

بسم الله الرحمن الرحيم

### تطبيق متن : الرابع ما افاده صاحب التلويحات

(الرابع ما افاده صاحب التلويحات و هو أن الذي فصل الذهن وجوده عن ماهيته، إن امتنع وجودها

بعينه لا يصير شيء منها موجودا.....)

صاحب تلويحات این طور می فرماید در برهان چهارم بر عینیت ماهیت واجب با وجود، البته این متن که می خوانیم همان طور که عرض شد حالا این متن است اما خوب فردا که دیگر این بحث به طور کل تمام می شود مطالب دیگری هم هست یعنی اشکالات دیگری بر صاحب تلویحات است که ایشان ذکر نکردند (أن الذي فصل الذهن وجوده عن ماهيته) آن چیزی (آنی) که تفصیل می دهد ذهن وجودش را از ماهیت، (إن امتنع وجودها بعينه لا يصير شيء منها موجودا) اگر وجود به عینه به او ممتنع باشد، لازمه اش این است که هیچ فردی از افراد ماهیت موجود نباشد

(و إذا صار شيء منها موجودا فالكل له جزئيات أخرى معقولة غير ممنوعة لماهياتها بل ممكنة إلى غير النهاية) حالا اگر نه، شد که يك فردی از آن افراد موجود باشد پس بنابراین این يك کلی خواهد بود که له جزئيات اخرى يك افراد دیگری دارد، معقوله این ممکن است و معقول است این افراد در خارج وجود داشته باشند یعنی افراد ذهنیه ای اینها ممکن است باشد غیر ممنوعه لماهياتها، اینها برای ماهیاتشان ممتنع نیستند (بل ممكنة إلى غير النهاية)، اینها ممکن هستند و این جزئيات اخرى اینها الا غير النهاية خواهند رسید، چون هر فردی را ذهن می تواند برای کلی مصداق تعیین کند و چون عدم رجحان، عدم رجحان بین دو فرد از يك ماهیت است إلا بالوجود، پس بنابراین هیچ گونه فرد ماهیت حد یقفی دیگر نخواهد داشت چون رجحانی نیست بین افراد ماهیت رجحانی نیست، رجحان افراد ماهیت بالوجود است و فرض بر این است که ذهن ماهیت را معرای از وجود در نظر می گیرد، پس مصداق این ماهیت می تواند مصداق إلى غير نهاية باشد، البته اشکال به غیر نهایی وارد نمی شود، اشکال به مسائل دیگر وارد می شود اما خوب غیر نهایی هم که خوب جزو همین بیان ایشان است، یعنی اگر هم ایشان الا غير نهاية نمی گفتند مسأله فرقی نمی کرد.

(وقد علمت أن ما وقع من جزئيات کلی بقی الامکان بعد) ما این طور متوجه شدیم که آن چه را که

ان افراد از کلی که وقوع پیدا می کنند وقوع خارجی پیدا می کنند، اینها قابلیت امکان را دارند،

(و اذا كان هذا الواقع واجب الوجود) حالا اگر این واقع واجب الوجود باشد (وله ماهیه وراء الوجود

و يك ماهيت غير از وجود داشته باشد (فهى إذا أخذت كليه اگر اين ماهيت را كلى تصور كنيم كه كلى هست، أمكن وجود جزئى آخرها لذاتها، ذاتاً اين ماهيت مى تواند فرد ديگرى را پذيرد، ذاتاً مى تواند پذيرد، چرا؟ چون اين ماهيت، اين ماهيت وجود براى اين ماهيت مى شود چه مى شود ممكن، وقتيكه اين ممكن شد اين وجود براى ماهيت پس بايد فرد ديگرى از واجب الوجود هم ممكن الوجود باشد، (إذ لو امتنع الوجود للماهيه)، اگر ممتنع باشد وجود براى ماهيت، يك فرد هم نبايد پيدا بشود از او، (لكان المفروض واجب الوجود ممتنع الوجود) پس آن كه واجب الوجود است منقلب مى شود به ممتنع الوجود به اعتبار ماهيتش كه محال است نهايت چيزى كه در اين جا مى شود گفت اين است كه (أن يمتنع به سبب غير نفس الماهيه) اين امتناع وجود به سبب غير از خود ماهيت باشد، فرض كنيد كه به يك علت ديگرى، فرد ديگرى از اين ماهيت ممتنع الوجود باشد، باز هم محاليت لازم مى آيد، چرا؟ به خاطر اينكه نفس ماهيت واجب، اين چيست؟ اقتضاي وجود مى كند، به عبارت ديگر وجود براى اين ماهيت چيست؟ واجب است وقتى وجود براى اين ماهيت واجب شد و همه افراد ماهيت، بالنسبه به ماهيت على السوى هستند إلا بالوجود، پس بنا بر اين همان طورى كه يك فرد از اين ماهيت واجب الوجود تحقق خارجى دارد، بايد فرد ديگرى هم واجب باشد تحقق خارجى داشته باشد حالا اين فرض واجب مى آيد قلدرى مى كند، گردن كلفتى مى كند، جلو بقيه افراد را مى گيرد، آن يك حرف ديگر است كه به سبب غير از خود ماهيت بيايد، اما فرض تحقق افراد ماهيت واجب الوجود بايد در اين جا ما بكنيم خوب اين همان محاليت است ديگر كه در اين جا پيدا مى شود، لأن جزئيات، ممكنا فى نفسه پس اين فى نفسه ممكن است مى شود در خارج باشد و وجود هم مى تواند داشته باشد فلا يكون واجبا حالا كه اين ممكن فى نفسه هست، پس نمى تواند واجب باشد چون از طرف ديگر براى او من آمده، لأن جزئيات الماهيه وراء ما وقع ممكنات چون جزئيات ماهيت غير از آن است كه واقع شده و تعين خارجى به خود گرفته اينها ممكنات هستند همانطور كه گذشت.

فليست واجبة واجب مى شود پس واجب الوجود تبديل به ممكن الوجود مى شود، فإذا كان شئ من ماهياته ممكنا حالا اگر يك فرد از ماهيات اين واجب الوجود ممكن باشد، اين فرض در صورتى بود كه ما ماهيت فرد را براى ماهيت واجب بدانيم، حالا اگر اين ماهيت واجب الوجود، ممكن باشد، در همان فردى هم كه در خارج دارد آن واجب الوجود تبديل به ممكن الوجود مى شود اينهم محال است (فصار الواجب أيضا باعتبار ماهيته ممكنا) واجب الوجود كه بايد واجب باشد بايد بگوئيم به اعتبار ماهيتش يك ممكن الوجود است اينهم محال است، چون ممكن الوجود نياز به علت دارد و از ناحيه علت بايد به او افاضه واجب بشود

در حالتی که واجب علتش خود ذات خودش است. (فإذن إن كان في الوجود واجب) اگر فرض کنید در وجود واجب هست، فلیس له ماهیة وراء الوجود، ماهیتی غیر از وجود، دیگر در این جا صورت داشته باشد بحیث یفصله الذهن ذهن او را جدا کند به دو امر، يك امر ماهیت، يك امر

وهو الوجود الصرف البحت، این وجود صرف و بحتی است که لاشبوه شیء من خصوص و عموم هیچ چیزی از خصوصیت و عمومیت بر او عارض نمی شود یعنی نمی توانیم بگوئیم این عموم است شامل افراد عدیده ای می شود و نمی توانیم بگوئیم این خاصی است که داخل در تحت يك عامی خواهد بود، نه خیر وجود منحصر به همین واحد است و امر مشترکی برای او و غیر او در نظر نمی توانیم بگیریم و فردی است که ماهیت او عین وجود است،

هذا كلامه نورالله سره و أرى أنه برهان متین و تحقیق حسن این طور می بینیم که این برهان متین و تحقیق نیکویی است و الإیراد علیه این ایرادی که بعضی ها بر او وارد کرده اند (بأنه لم لا يجوز أن يفصل العقل أمر موجوداً) چرا جایز نیست که تفصیل بدهد عقل، جدا کند عقل، تحلیل کند عقل، يك امر إلی وجود و معروض موجودی را به يك وجودی که و يك معروضش است که این معروض که بر ماهیت است یكون ذلك جزئياً شخصياً لا کلیاً که این معروض، جزئی است و شخصی است ولی کلی نیست چرا؟ چرا همان طور که حالا بعدام ایشان می آید می گوید، ما چطور در عقول مفارقه هر ماهیتی را ماهیت متشخص جزئی می دانیم خوب در این صورت این را هم همین طور می دانیم، در ماهیت زید، زید می آید، عقل می آید ماهیت وجود زید را تقسیم می کند به يك وجود و به يك ماهیتی که آن ماهیت، ماهیت متشخص است این وجود قابل صدق بر کثیرین که نیست فقط این ماهیت به يك نفر اطلاق می شود، همین طور عقل بیاید ماهیت واجب الوجود را تحلیل کند، بگوید: وجودش و يك ماهیت منحصر به خودش، بنابراین، این را که ایشان گفتند این ماهیت همیشه کلی است، این اشکال از بین می رود و بواسطه این از بین رفتن کلی اشکالی که متوجه این هست آنهم از بین می رود او این است که عقل می تواند فرض کند برای کلی افراد عدیده ای را ارائه بدهد در نهایت و هر کدام از این ها دارای مرتبه واجب الوجودی باشند یا ممکن الوجودی باشند یا ممتنع الوجودی باشند که می آئیم می گوئیم، پس بنابراین اشکالات همه چه می شود؟ همه از بین می رود.

وتخصیص إطلاق الماهية على الكلية لا یفنع، این که ما بیائیم ماهیت را بگوئیم ماهیت به يك امر کلی، گفته می شود این فایده ندارد باید يك کسی بیاید جواب این اشکال را بدهد بگوید که نه، اصلاً ماهیت را به يك

امر کلی می گویند وقتی می گوئیم ماهیت انسان یعنی کلی، ماهیت بقر یعنی کلی، همین که می گوئیم واجب الوجود ماهیت دارد، یعنی ذا افرادِ عدیده دارد، چون واجب الوجود ماهیتش چیست؟ ماهیتش می شود: کلی إذا المقصود أن الوجود غير زائد ولی این طوری ما جواب می دهیم معترض می گوید، می گوید بحث ما، بحث لفظی که نیست، بحث بحث حقیقتش است، ما در این جا مجازاً اطلاق به ماهیت کردیم بل ماهیه واجب الوجود منظور ذاتش است ذات هم اطلاق ماهیت شما نکنید، ما بحثی نداریم.

ما می خواهیم بگوئیم که واجب الوجود دو چیز دارد: یکی وجودش است و یکی ذاتش است، اسم ماهیت را هم بر می داریم که شما بترسید يك وقت نترسید، ذات هم چیست که واحد است، پس بنابراین کلی نیست إلى غير النهاية افراد ندارد، این را چه جواب می دهید؟ وتخصیص إطلاق الماهیه على الكلیه لاینفع این را که ماهیت مختص به کلیت است و بر کلیت اطلاق می شود فایده ندارد برای ما، إذ المقصود أن الوجود غير زائد منظور ما دعوی لفظی نیست منظور ما اینست که وجود زائد غیر زائد، که زائد نیست بر ماهیت، بل هو نفس حقیقه الواجب، بلکه این نفس حقیقت واجب و ذات است این اشکالی کردند، مندفع بأن کلامه مبنی، کلام ایشان بر این بناست: علی أن تشخص الشيء في الحقیقه نحو وجوده تشخص شيء در حقیقت، نحوه وجود اوست، كما هو رأى أهل الحق المصرح به في کلام ابی نصر الفارابی، که انشاء الله فردا می آئیم و می گوئیم که اگر قرار باشد که بر این که ماهیت واجب، عین وجودش نباشد.

پس بنابراین ماهیت باید علت فاعلی در وجود داشته باشد، به عکس اینکه وجود، علت فاعلی در ماهیت است و تشخص شيء ما به وجوده است یعنی وجود می آید و این ماهیت را متشخص می کند، این مسأله این در نظرتان باشد نسبت به این قضیه فردا می آئیم روی این قضیه بحث می کنیم، این که ماهیت قابل است.

### کلام فخر رازی

و فخر رازی آمده نسبت به این مسأله آمده جواب داده که خیال می کنم گفته باشیم اینها را در، مباحث چیز که ماهیت همیشه قابل برای وجود است مثل ماهیت انسان این در صورتی است که وجود از ناحیه علت افاضه بشود به ماهیت از این، اما از نقطه نظر وجود باری که علت دیگری در کار نیست و نفس وجود، این قیوم به ذات خودش هست و هیچ علتی وجود را افاضه نمی کند برای این ماهیت در این صورت، وجود ماهیت باید علت بشود برای چه؟ برای وجود باری، چرا؟ چون وجود باری را در این صورت ما محدود گرفتیم با یک برهان فلسفی در این جا به این مسأله می رسیم و آن اینکه هر چیزی که وجودی و تشخصی زائد بر ذات خودش نداشته باشد آن باید حتما وجود باشد، نمی تواند ماهیت باشد آنوقت در وجود باری ما می بینیم که تشخصات

و تحدّدات اگر این زائد بر ذات باشد مثلاً یعنی وجود باری یک وجودی است که دارای ماهیت است، ماهیت یعنی چه؟ یعنی حدود وجودی، پس بنابراین، این تشخیص ذات و این وجود باری این تشخیص عبارت است از امری که خارج از وجود است چون وجود که بسیط است، وجود که ترکب ندارد، وجود که حد ندارد.

پس اگر این وجود باری دارای ماهیت باشد ماهیت دارای حد است ماهیت دارای تشخیص باصطلاح به اینکه تشخیص به این معنایی که نحوه تعیین خارجی است به معنای ما به الامتیاز این را ما تشخیص در این جا می‌گیریم یعنی اگر ما به التّعیّن خارجی است که این بحثی در این نیست.

### عقیده عرفا در باب تشخیص وجود

این عقیده عرفا و شامخین از عرفاست که اینها قائل هستند به اینکه در عالم کون و در عالم واقع یک تشخیص واحد بیشتر نیست و آن تشخیص عبارت است چیست؟ از ذات واجب الوجود است. این را همه به این مسأله یعنی آنها به این مسأله معتقد هستند، نه، تشخیصی که موجب ما به الامتیاز از غیر بشود این تشخیص با صرافت وجود چه می‌شود؟ منافات پیدا می‌کند. وقتی که با صرافت وجود منافات پیدا کرد، پس از آن طرف هم می‌دانیم که وجود دیگر، این هم برهان هم باید اضافه کنیم این مقدمه را، وجود دیگری علت برای افاضه وجود به واجب الوجود نیست، یعنی واجب الوجود هست و خودش از آن طرف وجود واجب الوجود می‌شود متعین، پس بنابراین وجود ماهیت می‌شود علت فاعلی در چه چیز؟ در وجود خودش؟ که خوب این باصطلاح در این جا باطل هست که نگفتند این را مرحوم آخوند در اینجا ذکر نکردند.

این علاوه بر کما هو رأی أهل الحق المصرح به فی کلام ابی نصر الفارابی و فکل ما یفصله الذهن إلی معروض و عارض هو الوجود هر چیزی را که تحلیل می‌کند ذهن و تفصیل و تقسیم می‌کند و تفسیر می‌دهد به معروضی که وجود است که ماهیت است و عارضی که وجود است، کان فی مرتبه ذاته در مرتبه ذات خودش، یعنی آن ماهیت مع قطع النظر عن وجوده کلیاً لامحالة.

در مرتبه ذات خودش امکان تصور مصادیق غیر عدیده می‌رود که این ماهیت بتواند حتی تشخیص خارجی، شما حتی ماهیت زید را تصور بکنید، نه ماهیت انسان کلی را، می‌توانیم برای این ماهیت زید اگر چنان چه علت فاعلی افاضه کند، به تعداد مصادیق غیر نهایت به مصادیق این چه باشد؟ به تعداد غیر النّهایه این مصداق داشته باشد، چه اشکال دارد؟ مگر فرض کنید که نمی‌آید، نداریم که می‌آیند و بعضی‌ها هستند دو بدن از خودشان به وجود می‌آورند، یعنی در این جا خلق ابدان متعدده با توجه به وحدانیت روح در این جا می‌کنند در این جا چیست ماهیت واحد است خوب واحد است دیگر.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> سؤال: کلی با مجرد به دست می‌آید تا یک تجردی اگر درش نباشد، کلی نمی‌شود جزیی که تصور می‌کنیم یعنی منهای تجرد

پس بنابراین کان فی مرتبه ذاته این ماهیت در مرتبه ذاتش مع قطع النظر عن وجوده، با قطع نظر از وجودش، طبعا کلی خواهد بود لا محالاً وکل ماله ماهیته کلیه، هر چیزی که ماهیت کلی داشته باشد، نفس تصور این ماهیت کلی لایابی عن ان یکون له جزئیات غیر ما وقع، ابا نمی کند از اینکه این یک جزئیات، یک افرادی داشته باشد، غیر از آن افرادی که در خارج هستند، ممکن است افراد دیگری هم داشته باشند، بعدا بیایند، این ابا ندارد، إلا لهانع خارج عن نفس ماهیت، مگر به خاطری اینکه یک علت مانعی بیاید، او را از تحقق خارجی منع کند، نگذارد این ماهیت در خارج تحقق پیدا کند، اما خود ماهیت هم چنین اقتضائی ندارد، فحاصل برهانه، حاصل برهان آنه لما کان، الوجود و الإمكان و الامتناع، از آن جایی که وجوب و امکان و امتناع من لوازم الماهیات و الذوات، از لوازم ماهیات و ذوات است

إذ المنظور إليه في تقسيم الشيء إلى الأمور الثلاثة حاله في نفسه زیرا آن که ما به آن نظر داریم در تقسیم شیء به سه امر به واجب و ممتنع و امکان، آن منظوراً الیه ما حال شیء فی نفسه، حال ماهیت است خودش، ما بدون قطع نظر مقیسا إلى الوجود در حال قیاس به وجود یعنی ماهیت را ما در نظر می گیریم، کلی بالقیاس إلى الوجود، اما أن یکون واجباً، اما أن یکون ممتنعاً، و إما أن یکون ممکناً، ماهیت زید بالقیاس إلى وجود زید، یکون

---

یعنی مثلاً این ضبط، این ضبط را این یک جزئی است، اگر من بخواهم این ضبط را کلی اش کنم باید یک مجرد به او بدهم. جواب: مجرد یعنی تفصیل؟ ببینید همان تفصیر مجرد به معنای تعریه این ماهیت است از وجود، بله از این وجود، اما اگر فرض کنیم که آمدید و فرمودید که این ضبط با این خصوصیات که چراغش این جا باشد، دگمه اش آن جا باشد، سیم رابط آن جایش بخورد

سؤال: آن مجرد کلی است

جواب: نه نه همین، یعنی ما وجود را در این جا آمدیم تعریه کردیم، بعد هی آمدیم به او امتیاز اضافه کردیم، امتیاز او را مشخص نمی کند، آن چه که بنای حکما هست و دلیل باصطلاح برهان در این جا این است که ما به تشخیص فی الخارج هو الوجود، فقط و فقط آن گردن کلفتی که حرف اول را می زند و می گوید من اگر بیایم تشخیص پیدا می شود اگر من نیایم تشخیص نیست، وجود است، شما اگر صد هزار امتیاز برای این ضبط و سائل بدهید باز شما می توانید صد هزار ضبط یک جور از کارخانه بدهید بیرون، مگر این از کارخانه در نیامده بیرون؟

سؤال: پس مساله این مکان را چکار می کنیم؟

جواب: مکان می رود جزء وجود، مکان به ماهیت کار ندارد مکان از لوازم وجود خارجی است نه، خود ماهیت این ضبط با این خصوصیت، با این کیفیات این صد هزار تا کارخانه فرض کنید، تا یکماه دیگر می دهد بیرون، عین هم، آقا ماهیت این چیست؟ ماهیت این دارای این است که فرض کنید که این چند تا هد دارد، چند تا فیش دارد، چند تا نمی دانم من باب مثال این به سرعتش به چند نوع می تواند سرعت پیدا بکند صدا را می تواند چکار بکند، تمام اینها خصوصیت ماهیتی است که هیچ کدام از این خصوصیات موجب تشخیص خارجی او نخواهد شد الا بالوجود ...

ممکناً، ماهیت شریک الباری بالقیاس إلى شریک الباری یکون ممتنعاً، ماهیت واجب الوجود بالقیاس إلى واجب الوجود یکون واجباً، این فلوکان یعنی ماهیت که نه، منظور اینست است نه جدا، لو كان المفروض واجبا معنى غير فس الوجود، اگر آن که فرض شده است واجب که واجب باشد یک معنایی باشد غیر خود وجود، یعنی یک ماهیتی باشد آن ماهیت جدای از وجود، آن ماهیت خودش فی حد نفسه چه باشد؟ واجب باشد. یکون معنى کلیاً این یک معنای کلی است که جزئیات و افرادی دارد به حسب تعقل و به حسب ذهن و تلك الجزئیات، این افراد إما أن یکون جميعها ممتعنه لذاتها، یا همه اش لذاته ممتنع است، برای ذات خودش، برای آن ماهیت، یعنی افراد این ماهیت ممتنع الوجود هستند، یا افراد این ماهیت واجب هستند و واجب الوجود هستند، یا ممکن الوجود هستند، و شقوق الثلاثة تماش باطل است، إذ الأول ینافی الوجوب و الوجود زیرا اگر همه افراد این ماهیت ممتنع الوجود هستند، پس بنابراین یک فرد از این ماهیت هم نباید در خارج پیدا کنید در حالتی که شریک الباری تحقق پیدا کرده والثانی ینافی العدم، اگر همه این افراد ماهیت، واجب الوجود باشند، پس چرا فقط یک فرد در خارج پیدا کرده این با عدم منافات دارد در صورتی که همه افراد باید در خارج تحقق پیدا بکنند، فی عدم، در آن افرادی که واقع نشده وجود پیدا نکرده و سوم اینکه اگر این افراد ماهیت ممکن الوجود باشند ینافی الوجوب فیما یفرض واقعاً این منافات دارد با وجوب در آن که، چیست؟ واقع شده، یعنی واجب الوجود منقلب می شود به ممکن الوجود وبطلان شقوق التالی تماش مستلزم بطلان مقدم است که چه باشد؟ که این امر، امر ماهیت غیر از چی باشد؟ غیر از ذات واجب باشد و هو کون الواجب معنى غير الوجود واجب یک ماهیت باشد غیر از وجود فإذن إن كان فی الوجود واجب بالذات، اگر در عالم وجود، یک واجب الوجود بالذات داشته باشیم، معنایش این است لیس إلا الوجود الصرف، باید یک وجود صرف متأكد و متشخصی باشد بنفسه لا یلحقه عموم و لا خصوص، نه عمومی و نه خصوصی در این جا بیاید و به این ملحق بشود.